

## خونی که مارا رسوا کرد!

### اولین شهید گمنام در نهضت اسلامی افغانستان!

در کشمکش قدرت بین فرزندان آدم، قابیل بردارش، هابیل را کشت و اولین جنایت را در تاریخ انسانیت رقم زد، کوس رسوائی قابیل، همگام با مظلومیت هابیل عبرتی برای همه آدمی زادگان در این کره خاکی شد، با انجام آن جنایت، قابیل رسوائی تاریخ شد ولی برای جلوگیری از رسوائی بیشترش کلاغ و یا همان زاغ پرنده بدشئون و ناخوش آیند با چهره تاریک و سیاه، خودش رابه او رسانید و برایش فریب و تزویر را آموخت، کلاغ، قابیل را یاد داد که چگونه جسد برادر مقتولش را زیر خاک پنهان کند تا بیشتر رسوا نشود، و نسل های آینده عالم انسانیت از آن جنایت خبردار نشوند، اگر کلاغ مکار نیامده بود و آن حيله گری و پنهان کاری را برای قابیل یاد نداده بود، جسد بی جان هابیل در دست قابیل می ماند و هر جا که میرفت بناچار آن را باخود حمل میکرد!!، جسد هابیل او را به عنوان قاتل خودش دنبال میکرد و او را مورد باز پرس قرار میداد که چرا من هابیل، من برادر، من فرزند آدم و من بیگناه را که برادر تو بودم کشتید و زندگی حیات را از من گرفتید!! او هیچ جوابی برای گفتن نداشت، قابیل نمیتوانست آن جنایت هولناک را فراموش کند آنطوریکه جنایت کاران بعد از او هم نتوانستند جنایات کرده خودشان را به فراموشی سپارند . . . . . اگر کلاغ بدخوان به سراغ قابیل نمی آمد سرانجام قابیل دیوانه می شد زیرا وجدانش او را آرام نمیکذاشت و او را با تمام قوت سرزنش میکرد ولی کلاغ مکار و حيله گر او را از دیوانگی و رسوائی بیشتر نجات داد !!

آری همه جنایت کاران به کلاغ های بدسرشت و مکار نیازمند بودند که جنایات خودشان را در پناه حمایت و مشوره آنها انجام دهند و لی با گذشت زمان و تکامل انسان در پهنه گیتی، کلاغ ها از مسند رهبری و مشوره ما انسانها کنار رفتند و جای شان را کلاغ های انسانی از نسل آدمی زادگان جاگزین شدند، حضور کلاغ های انسانی موجب گردید، که جنایتکاران و آدم کشان، بیشتر خون بریزند و بدتر از گذشته جنایت کنند و بیشتر از گذشته پنهان کاری کنند و جنایت خود را برای سالیان سال مخفی نگهدارند .

این بار، برادر هابیل را در حضور ما کشتند و زبان مارا بستند و همه قلم ها را شکستند که حرفی بر زبان نیاوریم. و مطلبی از آن مظلومیت پنهان رقم نزنیم ... کلاغ مکار و حيله گر اینبار از سرزمین پنجاب و اهریمنانی از لانه بنام آی اس آی سازمان مخوف اطلاعاتی نظامی گران پاکستان به میدان آمد !!

اینبار کلاغ های پنجابی از بین نهضت اسلامی افغانستان قابیل ساختند و برایش بستن و کشتن و سر به نیست کردن را آموزش دادند که هر چه میکند سالیان سال در خفا ماند و کسی از کارش خبر دار نشود.

وقتی انسان به تاریخ سیاه و نکبت بار چهل سال اخیر سرزمینی بنام افغانستان را نگاه میکند، از این همه خون های بر زمین ریخته و قتل و کشتار انسانهای بیگناه، تعجب میکند که اسلام و ایمان این خون خواران و مدعیان دروغین به اسلام و قرآن در کجا بوده است؟، آیا اینها بر اوستی ذره به کتاب خدا و روز جزا ایمان داشته اند؟، آیا زره تشویش داشته اند که روز قیامت در برابر دادگاه عدل الهی چه پاسخی خواهند گفت، آیا ریشه این ذلت ها و رسوائی های مامردم که در پستی و بی عزتی شهره عالم گردیدیم ریشه در همین خون های بناحق ریخته نی ندارد که با مظلومیت از دنیا رفتند و هیچ کسی هم از ناله و فریادشان خبردار نشد، اگر اندکی بادقت به این مظلومیت ها نگاه کنیم در آن لحظاتی که انسان بیگناهی شکنجه میشود و هیچ ناصرومددگاری هم به سراغش نمی آید تنها ناله اش را خدایش می شنود آن خدائی که او را خلق کرده است و او را دوست دارد، آیا خدای آن مظلوم، آن قوم را بخاطر همیاری و همکاری و یا سکوت در برابر آن مظالم مورد غضب قرار نمی دهد؟!!

و وقتی بتاریخ حاکمیت سیاه چپگرایان و راست گرایان و یاهم کمونست ها و مسلمان ها در چهل سال گذشته نگاه میکنم آنقدر مظلومیت های خاموش و پنهان در بین سرزمین واقع شده است که قلم از بیانش عاجز می ماند و در نتیجه خیانت و چشم پوشی قلم بدستان و سبک نگری روشنفکران به فراموشی سپرده شده است.

من از اولین مظلومی که بدست برادرش کشته شد سخن میگویم شهیدی که مقام اول را داشت، اول بودن در همه جا از اهمیت خاصی برخوردار است، آدم اول، شاگرد اول، قهرمان اول، شهید اول، همه اول ها برای خودشان جایگاه خاصی دارند ولی این شهید که اولین شهید نهضت اسلامی بود، (نه آن شهیدی که داودخان اعدامش کرد و اسمش شهید انجنیر حبیب الرحمن نجرابیست)، نه، منظورم او نیست او اولین شهید است که بدست دشمنش کشته شد و همه کس او را می شناسند و بر او می بالند خانواده اش را پدرش را خویش و قومش را همه می شناسند ولی شهید اولی که من میگویم گمنام است او را نه دشمنش بلکه دوست و برادرش، برادر فکری و اخوانیش کشت، از آن خاطر با آنکه او اولین شهید و کشته بدست برادر بود، گم نام ماند هیچ جا و هیچ کس بصورت خاصی از او یاد نکرد، گرچه برادران جمعیتی و حزبی برای رسیدن به اهداف بی ارزش سیاسی و دنیوی خودشان از هیچ آبروریزی و تهمت و افترا بین هم دریغ نورزیدند و لی برخلاف معمول در مورد قتل و شکنجه این شهید مظلوم همگان سکوت اختیار کردند و در هیچ جائی بصورت واضح اسمی از وی بر زبان نیاوردند گویا به نحوی همگان در ارتکاب جنایت، علیه او باهم شریک بودند، و این چه درد ناک است که انسان مومن و آزاده را برای اهداف سیاسی به غلط متهم کنند شکنجه کنند و او را بکشند و بعد هم با هزار نیرنگ و فریب مرگ او را مظلومیت او را خون بناحق ریخته او را و در نهایت قبر و زیارت او را به فراموشی بسپارند که هیچ کس او را یادی نکند این نوع کشتن، کشتن معمولی و یکباره نیست چنین شهیدی به درازای تاریخ و تا پایان جهان هر روز کشته میشود!!.

این خون بناحق ریخته وقتی بر زمین نهضت اسلامی افغانستان ریخت که سالیان آغازین کار بود، هنوز نهال نهضت اسلامی شاخه و پنجه پیدانکرده بود که خون یکی از فرزندان رابصورت بسیار ناجوان مردانه برپایش ریختند و این شجره طیبه را که می رفت برای بندگان خدا میوه هدایت و رحمت نصیب کند به شجره خبیثه مبدل کردند که ثبات و قرار را از دست داد و از همان روز تا کنون از بی ثباتی و ناتوانی هرروز به بازوی خبیث و اهریمنی تکیه میکند و به پای فرعون سرتعظیم میگذارد! و پایانش هم این ذلت و رسوائی شرم آوری .. که مردم بیچاره ما را بدان گرفتار ساخت .

آری من از آن شهید گمنامی سخن میگویم که مکارانه او را دستگیر کردند و ناجوان مردانه او را شکنجه نمودند و به شهادت رسانیدند، **شاید هم خون بناحق ریخته او بود که ما را چنین شرمنده و رسواکرد!**

روزگاری که سردارد محمد داود قدرت را بدست گرفت و نظام جمهوری را در کشور ما اعلام کرد چپی های خون خوار بخصوص پرچمی ها دورش را گرفتند و با ایجاد وسواس بروی جوان مسلمان و بیگانهی را بنام انجنیر حبیب الرحمن از دانشکده پل تکنیک کابل دستگیر و بدون محاکمه و دادگاه به اتهام توطئه و دهشت افگنی اعدام کردند، اعدام او موجب شد که بقیه اعضای نهضت اسلامی از ترس متواری گردند و در نهایت راهی پشاور پاکستان گردیدند ، با ورود سران نهضت بخصوص استاد برهان الدین ربانی و انجنیر گلب الدین حکمتیار مولوی محمد یونس خالص ، مولوی فضل هادی شنواری به پشاور ، مقامات پاکستانی، بخصوص آی اس آی سازمان اطلاعاتی پاکستان فرصت خوبی پیدا کرد که از حضور این ناراضیان و مخالفین دولت جمهوری داودخان ، کمال استفاده را بنماید و عملیات تخریبی علیه داود خان رادر داخل کشور طراحی نماید که بعد از گذشت چند ماه در تابستان 1354 عملیات نظامی در چندین ولایت افغانستان ( کنر ، لغمان ، پنجشیر ، بدخشان پکتیا ..) توسط تعداد از اعضای نهضت اسلامی به رهبری انجنیر گلب الدین حکمتیار راه اندازی شد ، مسئولیت رهبری عملیات را در ولایت کنر جوانی گمنام بنام انجنیر جان محمد که نام اصلی اش محمد صادق بود و در ولایت لغمان مولوی حبیب الرحمن و در پنجشیر احمد شاه مسعود و در ولایت بدخشان داکتر محمد عمر در ولایت هرات انجنیر سیف الدین نصرت یار به عهده داشتند ، عملیات با شکست و کشته شدن تعداد زیادی از اعضای نهضت به دست نیروهای دولتی و مردم محلی پایان یافت و از جمله شرکت کنندگان عملیات تعداد محدودی ، از جمله انجنیر جان محمد (صادق) و احمد شاه مسعود و انجنیر محمد اسحاق همراه بابر ادش شهید انجنیر کفایت الله و تعداد دیگر جان سلامت بردند و بعد از مدتی به پشاور برگشتند و جناب انجنیر گلب الدین حکمتیار را در رابطه با شکست و کشته زندانی شدن تعداد زیادی از اعضای نهضت مورد سوال قرار دادند ، زیرا برادر حکمتیار قبل از انجام عملیات در داخل، برنامه عملیاتی را کاملاً موفقانه و انمود کرده بود که گویا جمعی از ارتشیان و نظامیان اردوی محمد داود به رهبری عبدالکریم مستغنی که از نزدیکی و همیاری داود خان با کمونست ها ناراض هستند در سالروز جشن پیروزی با اقدام نظامی علیه داودخان قدرت را بدست میگردند و حکومت اسلامی به رهبری برادر حکمتیار را در کابل اعلام مینمایند (شتر در خواب بیند پنبه دانه ) .

یکی از برادران که در جلسه مهمی در رابط با همان عملیات به ریاست برادر حکمتیار شرکت داشته بود برایم گفت ، وقتی برادر حکمتیار ، برای ما نقشه عملیات را علیه داود خان تشریح میکرد و دران باب سخن میگفت برادری بنام مولوی سلطان جان از برادر حکمتیار خواهان توضیح بیشتر در چگونگی تطبیق انجام عملیات شد که گویا وضعیت کابل چه میشود ؟ جناب حکمتیار در پاسخ فرمودند برادر عزیز من بخاطر ملحوظات امنیتی نمیتوانم بیشتر در مورد جزئیات سخن بگویم و لی شما آنقدر مطمئن باشید که کار داود خان یکسره میشود و حکومت اسلامی به برکت جهاد و ایمان شما مجاهدین در افغانستان مستقر میشود گوینده داستان که اکنون هم بحمدالله در قید حیات هستند، برایم گفت وقتی حکمتیار به این جا رسید دفتر چه کوچک از یادداشت هایش را از جیبش بیرون کرد و خطاب به مولوی سلطان جان گفت برادر، برایم بگو که از بلاک های مکروریان کابل کدام یک را میخواهید که من در همان روز اول ورودم به کابل فرمان ملکیتش را برای جناب عالی صادر رکنم، شهید مولوی سلطان جان گفتند برادر عزیز ما که بخاطر بلاک مکروریان جهاد نمیکنیم . هدف من این است که اردوی داود خان تکلیفش چه میشود بالاخره ما در مقابل یک دولت میخواهیم قیام کنیم ، داود خان هم رئیس دولت است این کار شوخی بردار نیست !! .

بیچاره مولوی سلطان جان هم شهید شد و دیگر هرگز برادر حکمتیار را ندید! داستان بلاک مکروریان هم به افسانه تبدیل شد که تنها ما سه نفر خبرداریم (جناب حکمتیار و انجنیر حبیب الرحمن و من روایت کننده ) و بقیه از این دنیا رخت بستند و رفتند !!

بعد از انجام عملیات نظامی و شکست سریع انقلابیون در چندین ولایات افغانستان از کسانیکه زنده ماندند و به پشاور برگشتند با شدت و قوت تمام خواهان پاسخ از برادر حکمتیار، شدند آقاییون استاد برهان الدین ربانی احمد شاه مسعود ، انجنیر محمد اسحاق ، و انجنیرجان محمد بودند.

برادر حکمتیار برای اعتراض کننده گان پاسخی نداشتند به جز آنکه میفرمودند شما برادران با شرکت در جهاد مسلحانه علیه داود خان به اجر و ثواب بزرگی نایل گردیدید که شیطان با ایجاد تشویش و ندامت و ایجاد سوال در ذهن شما میخواهد آن اجر و ثواب راضایع کند ولی بهتر است که شما برخلاف شیطان عمل کنید و اصلا سوال نکنید!!

با توجه به مخالفت استاد برهان الدین ربانی با انجام عملیات نظامی علیه داودخان ، از اول و شکست عملیات نظامی برادر انقلابی در داخل و زنده برگشتن تعداد محدود از افراد مهم و سرشناس نهضت به پشاور ، برادر حکمتیار خود را در تنگ نا احساس نمود و برای خاموش کردن صدای مخالفت با عملیات شکست خورده تصمیم گرفت که مخالفان خودش را یکی پشت سر هم از صحنه روزگار بردارد و سربه نیست کند ، بخصوص که در آن روزگار مقامات آی اس آی با قوت تمام از جناب برادر حکمتیار حمایت کامل و بدون قید و شرط مینمود ، در همین راستا بود که انجنیر جان محمد فرمانده عملیات نظامی و لایت کنر را در پشاور دستگیر نمودند و در قلعه بالا حصار پشاور زندانی کردند ، انجنیر جان محمد برای چند ماه در اختیار آی اس آی زندانی ماند ، برادر حکمتیار و آی اس آی از جان محمد میخواستند تا بگویند که برای داود خان در پشاور جاسوسی میکند و در هسته جاسوس استاد برهان الدین ربانی به عنوان رئیس و احمد شاه مسعود و انجنیر محمد اسحاق و انجنیر کفایت اله از همکاران این شبکه جاسوسی در پشاور

میباشند ، براد حکمتیار میخواست با بدست آوردن چنین اعترافی از انجنیر جان محمد تمامی (مخالفین) اعضای شبکه را به شمول استاد برهان الدین رباین و احمد شاه مسعود و انجنیر محمد اسحاق سر به نیست کند و برای همیشه خاطر مبارکش را از مخالفت و مخالفین آرام نماید ، ولی بیچاره انجنیر جان محمد که تازه از عملیات نظامی علیه داود خان در ولایت کنر برگشته بود زیر بار نمی رفت و اعتراف به جاسوی نمیکرد تاآنکه ای اس آی از بدترین شکنجهها علیه وی استفاده کرد، یکنوع از شکنجههای معروف آبی اس آی در آن زمان انداختن گربه های تعلیم یافته پنجابی به داخل طنبان متهم میبود ، و آنگاه انصاف به دست گربه بود که با بیچاره مظلوم در بند چه معامله میکرد بخصوص که گربه تعلیم یافته برای نجات و فرار خودش هم تلاش میکرد و لی راه فرار برایش وجود نداشت حالا چه شکنجههاییکه تا کنون به بیرون درز نکرده است و روح ما انسانها هم از آنها خبر ندارد و لی برادر ، بی مروت، بی رحم وبی انصاف بر ا ی اینکه خودش را از سوال و پرسان آرام کند دست به چنین اقدامی زد و در نهایت توانست از آن بیچاره مظلوم به زور دندان گربه پنجابی اعتراف بگیرد که بلی من عضو از شبکه جاسوسی به رهبری برهان الدین ربانی هستم که درپشاور برای سردار محمد داود خان جاسوسی میکنیم !

بعد از گرفتن چنین اعتراف از انجنیر جان محمد اقدام به دستگیری احمد شاه مسعود نمودند که مسعود با هوشیاری و آگاهی از نقشه، از چنگ آبی اس آی و برادر حکمتیار فرار نمود و قضیه دستگیری و زندانی کردن بیچاره انجنیر جان محمد از جانب آبی اس آی به همکاری برادر حکمتیار بین سائر مهاجرین نیز پخش گردید وای اس آی برای حفظ اعتبار و آبروی خودش از اقدامات بعدی علیه دیگران بخصوص استاد برهان الدین ربانی و احمد شاه مسعود خود داری نمود ولی سر به نیست شدن مظلوم انجنیرجان محمد در زندان آبی اس آی تا به امروز به عنوان یک مظلومیت سری و پنهان باقی ماند ، خانواده انجنیر جان محمد بخصوص مادر پیرو برادرانش برای سالیان سال از مرگ او خبر دار نشدند و برادر حکمتیار به بهانه آنکه انجنیرجان محمد بعد از عملیات ضد داود خان به تکلیف روحی شدید مبتلا گردید و برای مداوی و معالجه در خارج از پاکستان بسر میبرد ، سالیان سال خانواده مظلومش را در انتظار بازگشت او نگه داشتند، در آن روز گار رسم بر آن بود که کسی را که میخواستند از دم تیغ بگذرانند قبلا برایش تبلیغ میکردند که بیچاره فلان به تکلیف روحی مبتلا شده و شرائط دشوار هجرت او را دیوانه ساخته است ، تا آنکه طرف زمینه کشتنش مهیا میشد و او را میکشتند و از دینا میرفت و میگفتند که بلی بیچاره عقل و هوش خود را از دست داده و در شفاخانه تحت مراقبت قرار دارد کسی را نمی شناسد و از شما هم میخواستند که برایش دعا کنید تا خداوند برایش شفا عاجل نصیب بفرماید !!

آری انجنیر جان محمد را کشتند و کشتنش را پنهان کردند تا کنون از قبر او و خاک او خبری نیست و او هم چنان گم نام ماند و لی برادران و اعضای حزب اسلامی حکمتیار هنوز هم به جاسوسی ندامت و پشیمانی از کشتن یک انسان بیگناه ، لجوجانه ادعا میکنند که او جاسوس بود و اسناد جاسوسی او برای همگان معلوم شد ولی باز هم اگر قبول کنیم که او جاسوس بود جاسوسی برای کی ؟ برای سردار داود خان!! ولی اگر قبول کنیم که او جاسوس بود سوال اینجاست که شما چرا او را علنی محاکمه نکردید ؟ چرا او را شکنجه کردید و با شکنجه در زندان آبی اس آی از او اعتراف گرفتید و مهم تر از این

# آیا شما حق کشتن او را داشتید؟!..

اگر انجنیر جان محمد، به جرم جاسوسی به داود خان مستحق مرگ بود پس کسانیکه با جنرال تنی کافر خلقی کمونست و دوستم رهبر ملیشای بدنام و بقیه خلقی های کافر دو آتشه هم پیمان شدند و کودتا نمودند تکلیف شان چه میشود؟!

تکلیف کسانیکه برخلاف موازین شرعی و قانونی و اخلاقی به بهانه واهی شهر کابل را موشک باران کردند و هزاران هزار از باشندگان بیچاره شهر کابل را کشته و زخمی نمودند ا چه میشود؟!

تکلیف کسانیکه با سیاست های ضد مردمی و ضد انسانی موجب شدند که افغانستان بازیچه ای اس آی و آمریکا و ناتو شود، شرف عزت و وقار و ناموس این ملت در بازار بحراج گذاشته شود چه میشود؟!

ولی واقعیت امر این بود که شهید انجنیر جان محمد جاسوس نبود او جوان مومن مسلمان و فداکاری بود که تحصیلات عالی، آرامش خانواده و در نهایت حیات و زندگی و خود را قربانی اعتقاد خودش نمود و با پای مردی و مقاومت از خواست خودش و تفکر خودش دفاع نمود و سر انجام هم به شهادت رسید خدایش او را رحمت کند و در کنار همه سرافرزان و مظلومان تاریخ از هابیل گرفته تا حسین و تا پایان این جهان با رسولان و اولیا خودش او را محشور بفرماید! .

جالب اینجاست که این عملیات نظامی در افغانستان در زمان حاکمیت ذوالفقار علی بوتو در پاکستان انجام شد در آن زمان نه تنها برهان الدین ربانی مخالف انجام عملیات نظامی در افغانستان بود بلکه رهبران گروه های اسلامی پاکستان بنا بر خصومتی با ذوالفقار علی بوتو صدر اعظم وقت پاکستان داشتند، بخصوص رهبر خیبر و گرانقدر جماعت اسلامی پاکستان سید ابو الاعلی مودودی هم شدیداً مخالف عملیات نظامی در افغانستان بود و به صراحت تو صیه میکرد که بهتر است گروه های اسلامی با داودخان کنار بیایند و بتوافق سیاسی برسند زیرا جنگ پیامدهای خطرناک و ویران کننده دارد که اساس و بنیاد جامعه را ویران میکند و لی این آئی اس آی لعنتی بود که میخواست جنگ و برادر کشی را در افغانستان راه باندازد و مردم مارا بی وقار و بی عزت محتاج گرداند.

سازمان ای اس آی و پنجابی های حاکم بر پاکستان آنقدر ملت مارا تو هین کردند که حتی در دوران جهاد و دوران قدرت مجاهدین هم برای گوشمالی و تحقیر به اصطلاح رهبران و قمندانان جهاد از اقدامات غیر انسانی و غیر اخلاقی هم دریغ نورزیدند!!

زمانیکه اتحاد اسلامی مجاهدین در پشاور تشکیل شد و جناب استاد سیاف به عنوان رهبر اتحاد اسلامی مجاهدین از جانب شورای مجاهدین انتخاب گردید که در واقع نقش رهبری مجاهدین در مقابل داکتر نجب الله رئیس دولت کابل را بازی میکرد، عربستان سعودی اولین کشوری بود که رهبری و شورای اتحاد مجاهدین را به عربستان دعوت نمود، هیات مجاهدین هنگام سفر در میدان هوایی اسلام آباد مورد باز پرس پلس میدان هوایی اسلام آباد قرار گرفتند و جناب استاد سیاف با اینکه پاسپورت دیپلو ماتیک سعودی را داشت بیشتر از همه مورد

بازپرسی قرارگرفت و پلیس با توهین و تحقیر از ایشان سوال میکرد که، جناب عالی به عنوان رهبر مجاهدین افغانستان، پاسپورت سیاسی دولت عربستان را از کجا کردی؟! و بیچاره استاد سیاف هیچ حرفی برای گفتن نداشت و این گیرودار پلیس برای بیش از یک ساعت ادامه پیدا کرد، از تقدیر روزگار ویا برنامه ریزی قبلی آی اس ای این حادثه درروز جمعه واقع شد بود، رهبران جهاد که همگان در این هیات همراه بودند همه انگشت حیرت به دندان گرفتند و با خود فریبی میگفتند که این پلیس پی پلی از کجا پیدا شد که برای استاد سیاف مزاحمت میکند مگر نمیداند که ایشان رئیس اتحاد اسلامی مجاهدین استند.. تعبیر بیچاره رهبران جهادی یک خود فریبی بیش نبود وگناه را به گردن حزب پی پل پارتی می انداختند!! ولی وقتی استاد سیاف و به شماره موبایل مخصوص جنرال ضیاءالحق زنگ زد که تلفن جنرال جواب نگفت و بعد ا به شماره های بزرگان ای اس آی از جمله جنرال اختر و جنرال حمیدگل و سائرین... هیچ یک جواب نگفتند، متوجه شدند که این تصمیم از قبل طراحی شده آی اس آی بو که عملی گردید، بیچاره رهبران درگیر مانده سر انجام با ارتباط با رهبران جماعت اسلامی پاکستان و سفارت سعودی در اسلام آباد از شخص سفیر سعودی کمک خواستند، تا هیات عالی رتبه مجاهدین را از دست پلیس میدان هوایی اسلام آباد خلاص کنند، هیات چون مهمان رسمی دولت سعودی بود، سفارت سعودی به هواپیمای خودش دستور داد که ماشین هوا پیمارا خاموش کند و بعد ا شخص سفیر عربستان در پاکستان وارد میدان هوایی اسلام آباد شد و پاسپورت بیچاره استاد سیاف را از دست پلیس میدان گرفتند و به دست استاد داد، هیات مجاهدین بعد از سه ساعت معطلی سوار هواپیما شدند و راهی عربستان گردیدند.

بخدا قسم من به عنوان یک انسان مهاجر عادی که هیچ کاره بودم و درپشاور زندگی میکردم بعد از شنیدن این خبر میگفتم که این اقدام پلیس اسلام آباد در واقع یک پس گردنی جانانه بود که بدستور شخص ضیاءالحق نصیب استاد سیاف شد تا خیال ریاست و رهبری را از کله و فکرش دور داشته باشد، چون اولین باری بود که احزاب جهادی اتحادی تشکیل داده بودند و استاد سیاف را به عنوان رئیس خود شان تعیین کرده بودند ای اس آی برای پیش گیری از اینکه نکند که استاد خیال و فکر رهبری بر سرش بخورد و، سخنی برخلاف منافع ای اس آی و پاکستان بگوید، این پسگردنی جانانه را پیش چشمان اعضای هیات شصت نفری شورای مجاهدین نثارش کرد!! ولی چون بازار معامله دلار و قدرت و ریاست و زعامت بود آن تو هین و تحقیر پلیس میدان هوایی اسلام آباد هم مورد اعتراض هیچ یک از رهبران واقع نشد!! تمامی رهبران جهادی بسادگی از کنار آن گذشتند و فحش و دشنام را نثار بوتو اعدام شده زیر خاک خوابیده نمودند!! که پلیس پی پلی با خصومت با اسلام و مسلمین به رهبران مجاهدین توهین کرد...

همان ضرب المثل معروف وطنی ما که میگفتند گاله گنجشک میخورد لته بودنه!!

و این بیش از سی سال است که مردم ما در آتش آی اس آی میسوزند و ناله و فریاد میکنند و این بار با به میدان کشیدن گروه سیاه دل و بی هویت و فاقد اندیشه و تفکر بنام طالب که بی شرمانه به نمایندگی از دین خدا میکشد و می بندد و سرازتن جدا میکند طالبانی که با انجام قساوت و جنایت شهره عالم گردیدند و از شرق تا غرب این گیتی انسانی نیست که با نام زشت این سفاکان آشنائی نداشته باشند و این بازی هم چنان ادامه دارد و از مردم بد بخت ما هم چنان قربانی میگردد!!....

